

## بخش سی و یکم سفر در ترکیه

روز ۱۸ ماه اوت قسطنطنیه را با قطار به سمت آدریانوپل<sup>۱</sup> ترک کردم. ایستگاه راه‌آهن در شرق دهانه جنوبی پل والده در استانبول واقع شده بود. مسیر از کنار دریاچه مرمره گذشته و در قسمت ۷ برج از باروی شهر خارج شد. پس از خروج از شهر، مسیر از میان تپه‌های بدون پوشش گیاهی عبور می‌کرد. سطح آب دریاچه مرمره جداً شبیه مرمر می‌درخشد و علت آن سرازیر شدن آب رودهای مختلف با آب‌هایی به رنگ‌های گوناگون است. تک و توک قایق‌های ماهی‌گیری با بادبان‌های برافراشته به چشم می‌خورد. منظره سمت راست بیابان بود. در کنار جویبارها، رودها، ایستگاه‌ها و روستاهایی که عبور می‌کردیم مزارع و درختانی دیده می‌شد. مسیر پیچ‌های عجیب و غریبی داشت. این پیچ‌ها اغلب به قدری به هم نزدیک بودند که قطار به حالت مارپیچ در می‌آمد. گاهی از کنار چراگاه‌هایی عبور می‌کردیم که چهارپایان، به ویژه گاو میش‌ها، گاوها و اسب‌ها چرا می‌کردند. از کنار روستاهای بیوک‌چکمجه<sup>۲</sup> و چیچیک‌چکمجه<sup>۳</sup> عبور کردیم. پس از چورلو<sup>۴</sup> و چاتالجاه مسیر وارد دره رود ارگنه<sup>۵</sup> شد و به پوشش گیاهی اطراف افزوده گشت. ارگنه یکی از شاخه‌های جانبی رود ماریتزا<sup>۶</sup> می‌باشد که ما به دفعات توسط پل‌های آهنی بزرگی از روی آن عبور کردیم. آبدی‌های لیل‌برگاس<sup>۷</sup> و اوزون‌کپری<sup>۸</sup> در این دره واقع شده بودند. در اوزون‌کپری پل آهنی بزرگی به روی رود ارگنه بسته شده بود که از روی آن گذشتیم. هر دو سوی تپه‌ماهور مسیر را چمنزارهای سرسبز و وسیعی فرا گرفته بود. گاهی هم از میان جنگل‌های کوچکی عبور می‌کردیم. در نزدیکی کوللی برگاس<sup>۹</sup> که در ساحل رود مارتیزا قرار داشت مسیر دو شاخه شد. مسیر شمالی به سمت آدریانوپل و مسیر جنوبی به سمت دموتیکا<sup>۱۰</sup> در ساحل دریا می‌رفت. آب رود در این فصل سال خیلی زیاد نبود اما پهنای آن گواهی می‌داد که این رود در فصل بهار پر آب می‌باشد.

به زودی مساجد آدریانوپل در دور دست دیده شد و ساعت ۶ و نیم قطار وارد ایستگاه پر جمعیت آن شد. پیش از توقف کامل قطار، چند باربر وارد کوپه ما شدند تا بارهای ما

۱. Adrianopol. ۲. Bjuk Tschekmedje. ۳. Kytjyk Tschekmedje. ۴. Tschorlu

۵. Tschataldja. ۶. Ergene. ۷. Maritza. ۸. Lyle Bergas. ۹. Uzun Köpny

۱۰. Demotika. ۱۱. Kuleli Bergas

را حمل نمایند. در کنار درب خروجی سالن چند مأمور پلیس ایستاده و برگه عبور مسافری را کنترل می‌کردند.

ایستگاه نیم‌ساعت با شهر فاصله داشت. من در شبکه‌ای کرایه کرده و به سمت شهر حرکت کردم. در شبکه ۴ چوب طولی بود که سقف و ۴ چرخ داشت و پرده‌هایی از آن آویزان بود. جاده پهن و سنگریز بود. به قدری گرد و خاک به هوا بلند می‌شد که چیزی مشاهده نمی‌گشت. این گونه جاده‌سازی موقت، کالسکه را به قدری بالا و پائین می‌پراند که مسافر امکان روشن‌کردن سیگار خود را ندارد. حتی قدرت صحبت کردن با مرد ترک چاقی که با هم همسفر شده بودم را نداشتم. بالاخره وارد خیابان‌های شهر شده و از روی رود ماریتزا توسط پل سنگی درازی عبور کردیم. برای عبور از این پل عوارض گرفته‌می‌شد. وارد خیابان پهنی شدیم که شبیه خیابان روستاها بود. در شبکه در مقابل ساختمان مخروبه‌ای توقف کرد و سورچی به من نگاه کرده و گفت این هتل بلغار، بهترین هتل شهر است.

از پله‌های چوبی هتل بالا رفتم و به راهروئی رسیدم. یک سمت این راهرو پنجره شیشه‌ای داشت که به سمت باغچه‌ای باز می‌شد. سمت دیگر راهرو درب اطاق‌های کوچک و تاریکی بود که پنجره آنها هم رو به راهرو بودند. پس از نهادن اسباب در یکی از اطاق‌ها، مستقیماً به رستوران هتل رفته و سفارش یک فنجان قهوه دادم که بسیار تلخ و بدمزه بود و هیچ شیر یا خامه‌ای با آن داده نشد. مرد اونیفورم‌پوشی به من نزدیک شد، سر میز من نشست و به زبان فرانسه خود را یکی از فرماندهان پلیس شهر معرفی نمود. او هم فنجان قهوه سفارش داد. به زودی مشغول صحبت شدیم. انسان بسیار محترمی بود و تا پاسی از شب با هم صحبت کردیم. او هنگام جدا شدن به من گفت ساعت ۱۱ صبح روز بعد به دنبال من خواهد آمد تا دیدنی‌های شهر را به من نشان دهد. من پیشنهاد او را با کمال میل پذیرفتم. ساعت ۹ صبح روز بعد پس از صرف صبحانه، به خیابان پهن مقابل هتل رفتم. این یکی از خیابان‌های اصلی شهر بود که رفت و آمد فراوانی داشت. دو سوی آن بازار بود و انبارها و صرافی‌های زیادی دیده می‌شد. ارابه‌ها توسط گاو میش کشیده می‌شدند و قاطرها بارهای سنگین را حمل می‌کردند. در ارایش و ترک‌های سواره در رفت و آمد بودند. به یک کلام، منظره جالب و زیبایی مقابل چشمان من بود. در گوشه‌ای ایستاده و دفترچه رسم خود را از جیب خارج کردم. در یک چشم بر هم زدن گروهی اطراف مرا احاطه کردند. همچنان که من مشغول رسم بودم دست سنگینی را به روی شانه خود احساس کردم. این دست یک مأمور پلیس بود که از من خواست به همراه او به کلانتری بروم. من علت را از او جویا شدم و او گفت "در کلانتری مشخص خواهد شد". من رسم را نیمه‌کاره رها کرده و به همراه او حرکت کردم. گروهی از بچه‌های بیکار شهر به دنبال ما راهی بودند. از حیاطی گذشته و وارد دفتری شدیم. چند ژاندارم نشسته و مشغول صرف قهوه بودند. مأمور پس از گزارش به فرمانده که بدون کفش و دو زانو به روی مبلی نشسته بود، از اطاق خارج شد. میز کار وی از زمان عهد عتیق به یادگار مانده بود. او کتابچه مرا گرفت

و تمامی تصاویر را به دقت نگاه کرد و در مورد هر یک از آنها از من سؤالاتی نمود. پس از شنیدن توضیحات من به زبان ترکی مجدداً دفترچه را از آخر به اول ورق زد تا تصاویر زیبای سایر شهرهای کشور خود را مجدداً ببیند. با دیدن تصاویر پس از خروج از قسطنطنیه و پیش از رسیدن به آدریانوپل و دیدن تصاویر اخیر که هنوز پایان نیافته بود، چین و چروکی بر پیشانی او دیده شد. نقاشی اسب ایرانی توجه تمامی حضار را که دور فرمانده جمع شده بودند، برانگیخت. آنگاه باز جوئی سختی آغاز شد و از من در مورد ملیت، سن، نام، مسیر حرکت و مقصد سؤالاتی کرد. او از من پرسید که چه مدت قصد اقامت در آدریانوپل را دارم و چرا از این خیابان که زندان شهر در آن واقع شده، تصویربرداری می‌کردم. تصمیم بر آن شد تا آمدن رئیس پلیس حدود دو ساعت بعد، در کلانتری بمانم. او گذرنامه و دفترچه رسم مرا در کشوی میز نهاد. من از او خواستم تا آنها را به من پس بدهد اما او گفت "یواش، یواش، افندی". لاجرم به روی نیمکتی نشسته، منتظر ورود رئیس پلیس شدم. نیم‌ساعت گذشت و در مقابل دیدگان متعجب ژاندارم‌ها شخصی با عجله در حالیکه دست‌های خود را به هوا بلند کرده بود، وارد شد و گفت "روز بخیر افندی، شنیدم که شما اینجا هستید" و این همان مرد محترمی بود که من روز پیش او را در هتل ملاقات کرده بودم و حالا فرشته نجات من شده بود. من داستان را برای او شرح دادم که موجب قهقهه او شد و او گذرنامه، دفترچه و آزادی مرا به من داد. فرمانده و ژاندارم‌ها با تعجب ما را نگاه کردند و دست خود را برای ادای احترام به سینه و پیشانی بردند. آنها مطمئناً در این فکر بودند که این چه موجودی می‌باشد که در همان اولین روز ورود به شهر ما با رئیس پلیس آشنا شده است. من هنگام خروج قیافه جدی به خود گرفتم. دوست جدید من انسان بسیار دوست داشتنی بود و تمامی روز را با من بود. همراهی با او دو حسن داشت یکی او برای این کار از من پولی درخواست نکرد و دیگری اینکه خانواده او از چند نسل پیش در این شهر زندگی کرده بود و به تمام زوایای شهر آشنائی داشت. ابتدا از بازار شهر دیدن کردیم که بسیار تمیز و زیبا بود اما صنایع دستی زیادی نداشت و بیشتر، اجناس بی‌ارزش اطریشی و آلمانی دیده می‌شد. در شهر از سگ‌های وحشی و زباله خبری نبود و در مجموع شهر بسیار زیبا و تمیزی می‌نمود.

سپس به دیدن مسجد قدیمی اسکی رفتیم که مؤمنین مشغول انجام فریضه دینی ظهر بودند. هیچ غیرمسلمانی حق ورود به مساجد ایرانی را ندارد اما در ترکیه چنین قانونی وجود نداشت و من دور از نگاه‌های خیره و غضبناک مسلمانان موفق شدم در طول نماز آنها در مسجد باشم. شنیدن صدای ملایم و دلنشین ملا که از روی منبر سخنرانی می‌کرد، جداً جالب بود. منظره خم شدن مؤمنین و به‌روی زمین افتادن و بوسیدن آن واقعاً گیرا بود. آنگاه به کنسولگری سوئد و نروژ که اطاق مخروبه‌ای بود رفتیم. کنسولگری در یک کاروان‌سرای قدیمی صد ساله قرار داشت. شخص کنسول در قسطنطنیه بود اما من موفق شدم هر دو معاون ایتالیائی وی را ملاقات کنم. آنها بیکار نشسته، قهوه و سیگار صرف می‌کردند. دیدگان من در جستجوی علامت دربار سوئد و نروژ یا تصویر اعلیحضرت

پادشاه می‌گشت اما دیوار اطلاق تزئیناتی نداشت و نزدیک بود روی آنها علف سبز شود. من پس از صرف فنجانی قهوه خارج شدم.

باشکوه‌ترین بنای این شهر فقیر، مسجد سلطان سلیم است که دیدن آن چند ساعت طول کشید. گنبد بزرگ آن ۴ مناره داشت و سطح داخلی آن را کاشی‌کاری آبی، سفید و سرخ زینت داده بود. در وسط تالار نیمکت‌هایی به روی پایه‌های مرمرین دیده می‌شد. به روی یکی از آنها گل آفتابگردان معروف کنده‌کاری شده بود. هر شخصی که از این مسجد دیدن می‌کند باید آن را لمس کند تا سایرین باور کنند که او از این مسجد دیدن کرده است. به روی یکی از دیوارها سپر سلطان محمود نصب شده بود. سایر دیوارهای تالار تزئیناتی با خطوط زیبا و کاشی‌کاری‌های خیره‌کننده و موزائیک داشت. مناره‌های آن بی‌اندازه بلند بود و ۳ ایوان، مانند حلقه‌هایی به دور آنها دیده می‌شد. یکی از مشخصه‌های آنها این بود که هر ایوان پله‌های مخصوص خود را داشت. اگر ببیننده می‌خواست از ایوان اول به ایوان دوم برود باید از پله‌ها پائین آمده و از پله‌های مخصوص طبقه دوم یا سوم بالا می‌رفت. ایوان طبقه سوم ۳۰۰ پله داشت و بالا رفتن از آن به علت تنگی راه پله بسیار مشکل بوده و فقط به حالت ۴ دست و پا ممکن بود. قطر مناره رفته‌رفته کمتر شده و هنگامی که از نرده ایوان سوم به پائین نگاه می‌کردم چنین به نظر می‌رسید که مناره می‌لرزید. از بالای مناره ببیننده دید کاملی به شهر و حومه داشت. مسجد سه مناره‌ای به نام اوچ‌شرقلی<sup>۱</sup> در خیابان سلطان بایزید تمامی نظرها را به خود جلب می‌کرد. پادگان‌های نظامی حومه شهر، سرای قدیمی، کلیسا، مدرسه آرامنه، مدرسه جنگ، قصر والی و چندین مسجد و بازار منظره‌جالبی را پدید می‌آورد. ۳ رود از اطراف شهر عبور می‌کرد. یکی رود مارتیزا در حومه جنوب غربی شهر، دیگری تونجا<sup>۲</sup> که شهر را به دو نیمه می‌کرد و سومی رود آردا<sup>۳</sup> که به رود مارتیزا می‌ریخت. محله ایلدیریم با کلیسای سبک یونانی خود در خارج از شهر واقع شده بود. اطراف شهر را تپه‌هایی فرا گرفته بود که پوشش گیاهی نداشتند. کوه دسپوتو داغ<sup>۴</sup> در جنوب غربی و کوه‌های بالکان در ناحیه شمالی شهر قرار داشتند.

در خاتمه از سرای قدیم دیدن کردم که در آخرین نبرد با روس‌ها ویران شده بود و اکنون خرابه‌ای بیش نبود. پارک زیبایی در نزدیکی آن قرار داشت که اهالی در ساعات بیکاری و روزهای آخر هفته در آن قدم می‌زدند.

آدریانوپل دومین شهر بزرگ قسمت اروپائی ترکیه است که حدود ۹۰ هزار جمعیت دارد. گذشته از ترک‌ها، یونانیان، یهودیان، آرامنه و سیاه‌پوستان هم در آن اقامت دارند. قلعه‌ای از شهر حفاظت می‌کند. ۵۰ قبضه توپ و تعداد زیادی سرباز که به ۴ گروه تقسیم می‌شوند در پادگان‌های حومه شهر اسکان دارند. البته شهر از امنیت زیادی برخوردار نیست. ۱۵۰ پلیس از شهر حفاظت می‌کنند که به نظر می‌رسد دائماً در فعالیت می‌باشند زیرا زندان شهر حدود ۵۰۰ زندانی داشت. من این اطلاعات را از دوست پلیس خود دریافت کردم.

۱. Ytjsherefeli. ۲. Tundja. ۳. Arda. ۴. Despoto.

سفر از آدریانوپل تا فیلیپوپل<sup>۱</sup> دیدنی زیادی نداشت. تقریباً تمام مسیر از میان دره‌های رود مارتیزا عبور می‌کرد. تنها چیزی که در یکنواختی آن تغییری می‌داد گله‌های بزرگ گاو میش و گاو بود که در چمنزارهای اطراف رود چرا می‌کردند. گذشته از آن تعدادی آسیاب آبی و مزارع وسیع ذرت هم دیده می‌شد. با توجه به حرکت آهسته آب به نظر می‌رسید که سرعت حرکت سنگ‌های آسیاب کم باشد. رودخانه در این فصل سال آب کمی داشت و قسمت‌های بزرگی از آن خشک بود. بزرگترین روستاهایی که از کنار آنها عبور کردیم عبارت از چیرمن<sup>۲</sup>، مصطفی پاشا، خرم‌لی<sup>۳</sup>، تیرنوا<sup>۴</sup> و پاپازلی<sup>۵</sup> بودند. در تیرنوا مسیر دو شاخه شد. یکی به سمت فیلیپوپل و دیگری پس از انحراف به سمت شمال، از طریق دره ساسلی<sup>۶</sup> به یامبولی<sup>۷</sup> در کنار رود توجا می‌رفت.

فیلیپوپل پایتخت منطقه روملی شرقی<sup>۸</sup> است که با حدود ۲۵ هزار نفر جمعیت در ساحل رود مارتیزا واقع شده است. شهر به روی ۳ تپه با شیب زیاد قرار دارد. ایستگاه راه‌آهن در چند کیلومتری خارج شهر واقع شده و هنگام خروج گذرنامه مرا بازدید کردند. من با پرداخت ۵ پیاستر<sup>۹</sup> درشکه‌ای گرفتم که مرا به هتل بلغار برد. اطاق‌های آن از هتل بلغار آدریانوپل بهتر بود. باید گفت که در شهرهای این قسمت از ترکیه هتل‌هایی با این نام فراوان است. کل شهر در مجموع بهتر از آدریانوپل به نظر می‌رسید. خیابان‌های پهن آن سنگفرش بوده و پیاده‌رو داشت. برای به دست آوردن موقعیت شهر به روی یکی از تپه‌ها به نام نهمه<sup>۱۰</sup> تپه رفتم و از بالای آن شهر کوچک، بسیار زیبا و جالب به نظر می‌رسید. قصر مالی، مساجد قدیمی، بنای بانک عثمانی، پل‌ها و پارک‌های عمومی اطراف رود مارتیزا که از بین شهر عبور می‌کند، بسیار زیبا بودند. در سواحل رود درشکه‌چی‌ها و کشاورزان اسب‌ها و کالسکه‌های خود را شستشو داده و سقاها مشک‌های خود را با آب نه چندان زلال رود پر می‌کردند.

تا ایستگاه تاتار بازارچیک<sup>۱۱</sup> مسیر راه‌آهن از دره رود مارتیزا عبور می‌کرد. در سمت راست، کوه‌های بالکان آغاز شد که بسیار مرتفع‌تر از کوه‌های دسپوداغ بودند. پس از یک ساعت به تاتار بازارچیک رسیدیم که مانند باغ بزرگی در میان دشت اطراف واقع شده بود. این شهر ۱۴ هزار نفر جمعیت داشت که ۸ هزار نفر آن بلغار بودند. دیدنی‌های زیادی در شهر نبود ولی هتلی به نام بلغار در این شهر هم وجود داشت که مخروبه‌ای بیش نبود. از اینرو من در هتل مارتیزا با ظاهر تمیز و زیبا اقامت کردم اما داخل آن اصلاً شبیه خارج آن نبود. در مجموع هتل‌های ترکیه با توجه به نظافت آنها و حشرات موذی، دست کمی از کاروانسراهای ایران ندارند.

۱. Filippopol . ۲. Tschirman . ۳. Harmanli . ۴. Tirnova . ۵. Papazli . ۶. Sasli . ۷. Jamboli

۸. Ostrumelien ناحیه خودمختاری به مرکزیت پلودیو، تحت حکومت سلاطین عثمانی در مرز با امپراتوری عثمانی بلغارستان که در کنفرانس برلین در سال ۱۸۷۸ م تشکیل شد و تا ۱۸۸۵ م، برقرار بود.

۹. Piaster . ۱۰. Nepe . ۱۱. Tatar Basardjick